

The background of the book cover is an illustration of a young girl with long, dark hair, wearing a dark blue dress with a white collar and a red bow at the waist. She is holding a large, light-colored, fan-like object. The illustration is in a soft, painterly style with a warm, slightly muted color palette. A large, dark blue circle is centered on the cover, containing the title and author information in white text.

مهتاب

نویسنده: ناتسوکی مامیا
تصویرگر: شیرومیسو

間宮夏生

イラスト ● 白味噌



سوکیموری یوکو

دختری بی عیب و نقص با چهره ای مثال زدنی،
نمره های بی همتا، و سرتاسر مرموز..

“قولت رو یادت هست؟”

توتومیا

پسری بدبین که نمی تونه بی پرده حرف بزنه.

“تو جوانی فوق العاده است، مکه نه؟”



کوتان

کار آگاهی که به نظر میاد وقت تلف می کنه،
اما واقعا داره وقت تلف می کنه.
"شاید به قیافه نخوره، اما عاشق خاتونام!"



سامجیما میرای

زنی خشن.

"مشکلی هست؟"



اوسامی چیزورو

دختری که همیشه حرفش رو می زنه.

"م-منم عادی ام، می دونی؟"



虎南

こなん

軽薄そうでその実、
軽薄な刑事。

「あん？」

その女、
凶暴につき。

鯨島未来

さめしまみらい

普通だから

お兄さん

「お兄さんはこう見えても
女性が好きだからな」

دستور قتل

هیچ وقت دلم برای شنیدن اون اسم تنگ نمی شد.

«سوکیموری خیلی دوست داشتتیه ...» هم کلاسیم کاموگاوا این جمله رو با

آهی سرداد و باعث شد بقیه دانش آموزهای پسر از ته دل به نشانه موافقت سر
تکون بدن.

«ببینید بچه ها: نزارید اون بدن باریک گولتون بزنه! فهمیدین؟ اون ...

سینه هم داره!»

جسورانه به دختر توی بحث، سوکیموری، که کلی از دخترا دورش جمع شده

بودن و مثل پیرزن ها حرف میزدن، خیره شده بودن. اگه بخوام سوکیموری رو
تو یک کلمه تعریف کنم، اون چشمگیره.

«مگه نه نونومیا؟»

«هرچی تو بگی»

داستان قتل

«واو، چه جواب سردی! به خودت میگی مرد؟ اگه کوه میبینی، برو بالا! اگه یه جیگر

میبینی، عاشقش شو! مگه مرد بودن به همینا نیست؟»

پسرا، به رهبری کاموگاوا، به نسبت پاسخ بی تفاوت شروع کردن به شلوغ

کاری و واکنش‌های بیش از حد.

«خب به نظرم اون همه چی تمومه.»

صورت خوشگلی داشت که همراه با یک بدن خوش فرم و نمره‌های بی نظیر

اومده بود. با توجه به شخصیت و اخلاقش نسبتاً پرفردار بود. مثل اینکه توی

ورزش هم خوب بود. سوکیموری یوگو به نظر یه دختر کامل و بدون هیچ نقصی.

«مگه چیز بدیه؟»

«نگفتم بده. فقط اینکه نمی‌تونم کنارش راحت باشم.»

«آه، راست میگی. بالاخره سوکیموری دختریه که تو رویاهامونم

نمی‌بینیم.»

خوشبختانه، کاموگاوا اظهارات من رو به دلخواه خودش تفسیر کرد.

عقیده واقعی من این بود که اونقدر همه چی تمومه که حوصله سربره و دور

و برش بودن خفه‌کننده است. شاید فقط شخصیت من کمی پیچ و تاب داره، ولی

در خفا فاصله‌ام رو از سوکیموری حفظ کردم چون هیچ تفاهمی بینمون پیدا

نکردم.

با این حال، به نظر میومد پسر به دختر معروفمون علاقه زیادی دارن و شروع کردن به شایعه پراکنی درباره سوکیموری جوری که انگار دارن درباره یک ستاره معروف غیبت می کنن.

«ولی من شنیدم توی کالج دوست پسر داره؟»

«منظورت دانش آموز «کاف» ه؟ همون یارو که سه سال ازش بزرگ تره؟»

«عه؟ من شنیده بودم معشوقه رئیس یک کمپانیه ...»

«آه، پس برای همینه که ماهی ۲۰۰ هزار ین پول تو جیبی می گیره؟»

«ناموسا؟ ولی من شنیدم که یک نفر وقتی با کومادا معلم ریاضی از هتل

عشاق میومدن بیرون دیدتشون!»

نیاز به استعاره نبود-اون واقعا یک ستاره است. بار دیگه پی بردم که چقدر

خاصه.

ولی خب، شاید به خاطر این عنوان خاص خوشحال نبوده باشه. حداقل من

که نمی تونستم دووم بیارم.

«چرا مستقیم از خودش نمی پرسید؟»

اون هارو با این سوال مواجه کردم. همینجوری الکی. و همونطور که انتظار

می رفت، پیشنهادم با شدتی که رو به هو کردن می رفت، رد شد. «انگار می تونیم

داستان قتل

همچین چیزی رو ازش پرسیم! چون از واکنش‌ها خیلی لذت بردم، یک‌کم دیگه هم نمک ریختم.

اگه بخواین، من می‌تونم به عنوان نماینده کلاس برم پرسیم؟»

«بله بله بله! نونومیا! انقدر عجله نکن! چیکار کنیم اگه شایعه‌ها حقیقت داشته

باشن؟» کاموگاوا سریع من رو توبیخ کرد.

«شاید واقعا شایعه باشن؟»

«ولی شاید همه‌اش واقعی باشه!»

بقیه پسرا به نشانه موافقت با کاموگاوا سری تگون دادن، «بعید نیست. اگه

سوکیموری باشه، اصلا بعید نیست!»

کاملا مشخصه که سوکیموری یوگو توی کلاس برجسته بود. حتی

می‌تونستی بگی متعلق به طبیعت دیگه‌ای بود. جایی برای سوال نمی‌مونه که

همه عقیده داشتن اون الانشم دنیایی خارج از معلومات دانش‌آموزهای

دبیرستانی رو تجربه کرده، با توجه به اینکه اونقدر بالغانه رفتار می‌کرد و خیلی

سخت بود باور کنی همسن ماست.

«حقیقت در تاریکی نهان است.»

اون حقیقت هرچی هم که بوده، چون مثل کاموگاوا و دیگران ناراحت

نمی‌شدم، می‌تونستم راحت قبولش کنم.

«حقیقت همیشه چیزی نیست که بهتره، مگه نه؟»

ولی به نظر میومد که نمی‌تونستن راحت قبولش کنن چون حقیقت بیشتر

اذیتشون می‌کرد.

«به نظر تون اینکار بی‌ثمر نیست؟ اگه به چشم پوشی از حقیقت ادامه بدید،

هیچ وقت به چیزی که دنبالش هستید نمی‌رسید!»

«اهمیتی نداره! چند روز پیش، یک احمقی بهش اعتراف کرد و بدجور

سرش کلاه رفت. اگه بخوای با بی‌پروایی تلاش کنی به چیزی تو یه سطح متفاوت

دسترسی پیدا کنی، فقط قراره زمین بخوری و به خودت آسیب بزنی. من خیال

رو به حقیقت ترجیح می‌دم! اصلاً می‌خوایم سوکیموری تا ابد الهام‌بخش خواب و

خیالامون باشه!»

به قدری از دست این بچه‌ها متعجب شده بودم که فقط می‌تونستم بخندم.

«نوجوانی فوق‌العاده‌ست، مگه نه؟»

«هی، ما هفده سالمونه! ولمون کن به خیال خودمون!»

ظاهراً نباید می‌خندیدم.

«اگه همه اصرار دارید، دیگه اذیتتون نمی‌کنم.»

«داریم، داریم! رویای ما پسرهای حساس رو له نکن.»

«منظورت پسرای دبیرستانی خرابه.»

داستان قتل

«نومایی سرسبدمون به کی علاقمنده؟ شخص مشهوری نباشه.»

کاموگاوا دست به ضدحمله‌ای غیرمنتظره زد. بقیه هم همینطور، فرصت رو

غنیمت شمردن و حلقه رو تنگ‌تر و اومدن جلو و دیوانه‌وار، «بهمون بگو! بگو!»

«خب، بزار ببینم-»

حقیقتا، دختر به خصوصی نبود که بتونم بهش اشاره کنم، اما با توجه به

موقعیت، باور نمی‌کردم که اون پسرای دبیرستانی خراب خودشون رو به همچین

چیزی قانع کنن.

«به نظرم اوسامی بانمکه.»

اون موقع فقط اولین اسمی که به ذهنم اومد رو گفتم، اما همشون ناامید به

نظر می‌رسیدن و قیافه‌های ناراحتی به خودشون گرفتن.

«چقدر بی‌هیجان. از این معمولی‌تر نمی‌شد، نه؟ خیلی خسته کننده‌ای.»

کاموگاوا غر زد.

«پس ادعا می‌کنی که جذب سوکیموری شدن عادی نیست؟»

«قبول دارم که اون هم یک هدف معمولیه، ولی کیفیتی که داره، و زبان زد

همه است، خیلی با اوسامی فرق داره! اگه اوسامی آب پرتقال بود، سوکیموری

می‌شد شراب.»

«پس قبول نمی‌کنی که آب پرتقال برای ما زیرسن قانونی‌ها مناسبه؟»

صحنه‌ناب

«نه، احمق، نفهمیدی. منظورم اینه که، هوم، خب، اون گیرایی خاص الکل به

خاطر اینه که نباید بنوشیش، می‌دونی؟ یعنی، راجع به دنیای ممنوعه‌ای که برات

باز می‌شه کنجکاو و ... ادامه بدم؟»

«قطعا می‌فهمم چی میگی، ولی من باز هم آب پر تقال دوست دارم. تو

نداری؟»

«هوم، خب، چرا، آب پر تقال هم دوست دارم، ولی ...»

اتحاد مردانه کاموگاوا ناله کردن و قیافه‌هاشون تو هم رفت.

درحالی که سوکیموری دختری استثنایی بود، اوسامی هم برای یک دختر

معمولی، خیلی جذاب بود. واکنش‌هاشون از نپذیرفتن درستی حرف‌های من و

در عین حال ناتوان بودن در رد کردنش، نشأت می‌گرفت.

حس برنده بودن بهم دست داد و گفتم: «پس بیاید با آب پر تقال و شراب

به سلامتی بنوشیم.»

می‌تونن بگی طعم «شراب باشکوه پیروزی» رو چشیدم.

«تو یک آدم خیلی حقه باز هستی، می‌دونستی؟»

«متشکرم.»

«تشویقت نمی‌کنم.»

داستان قتل

کاموگاوا هنوز کمی تلخی به کامش مونده بود، اما موفق شدم حال و

هواش رو عوض کنم.

«هی، پسر! بشینید سر جاهاتون! کلاس های بعد از ظهر داره شروع

می شه!»

با این صدای ناگهانی، پسر یک دفعه به ساعت نگاهی انداختن. واکنش

حساسشون به خاطر این بود که هشدار، از طرف دختری اومد که دربارهاش صحبت

می کردن.

«درسته. بیاید به توصیه آب پرتقال گوش بدیم و بشینیم سر جاهامون.»

کاموگاوا گفت و در نتیجه، همه به سمت میزهای خودشون برگشتن.

«آب پرتقال ...؟» آب پرتقال سرگردان همچنین شناخته شده به اوسامی

چیزورو و سری کج شده. «شرط می بندم راجع به من حرفای بد و اینا می زدین،

مگه نه؟»

اوسامی، که کنار من نشسته بود، لبهاش رو غنچه کرد.

«ما فقط دربارہ نوشیدنی ها حرف می زدیم.»

«دروغہ. اگہ چند تا پسر دور هم جمع بشن، یا دربارہ چیزهای مستعجن

حرف زدن یا چیزهای احمقانه،» ادعا کرد.

باید بگم که، تصور بی انصاف منصفانه‌ای بود. متاسفانه، نمی‌تونستم ردش

کنم.

«چه اتفاق بدی تو زندگیت گذشته، اوسامی؟ خیلی نگرانت شدم.»

پایان بخش اول چپتر اول.

Myanim.es.ir

مترجم: rumiqueso

نظرات رو دریغ نکنید :)

